

خستگی از حد گذشت و درد و ضعف بمد گشت که نعمت خواب رسید و نهمت بی‌تابی را زدود بر حسب اتفاق، در آن عالم رؤیا نیز بمشاهدات و معاینات عجیبه در افتاده عوالم حشر و مراتب نشر را میدیدم و در صحرای وحشت و فضای نامتناهی قیامت سیر می‌کردم توضیح و تشریح و بیان آن چنانچه در احادیث و اخبار خیر داده‌اند، چنان بود، بلکه صد چندان مدنی در تحیر و تفکر و تزلزل بودم که آیا با من چه خواهند کرد و این بدن ضعیف را در چه مؤاخذات خواهند آورد. دست بهر دامنی که میزدم و تمنای نجات از هر مأمنی که میجستم تمام صدای واقعا جوابم بود و فریاد و احیرنا عتاب. در ضمن بیخالی جناب مستطاب شریعت مدار آقای آقا سید ابو جعفر سلمه الله اقدام که در محله مسکونی خودمان در دنیا ریاست روحانی داشتند و بارها در ختم و انجام مسائل راجعه باین بنده بطرف خود میطلبیدند و سهمی برای آقا زادگان منظور میداشتند و مرا بآن تسلیت میدادند که در آخرت بروض در حضور جدم صلعم شفاعت میکنم و عنایت می‌بخشم، لهذا گفتم ایشان را پیام و یاد آور عوالم دنیوی شوم که کلری فرمایند و ترحمی نمایند شاید استخلاصی حاصل شود و باستعلاجی واصل کردم. پس از جستجوی زیاد و گفتگوی بسیار، جواب فرمودند «برو بابا! من خود در پی مثل توئی هشتم که معرفی مرا نزد جدم نموده شاید از گرفتاریهای خود خلاصی یابم». الخ...

نگاهی بتاریخ خواب و هنایش (تأثیر) آن

گروهی نمشته (عقیده) دارند که خواب بوج است و برخی نمشته دارند که فزون تر خوابها چنانچه بدون پاک باشد گاهی

پنهان و گاهی آشکار هنایش خودش را بخشیده و پندۀ خواب را از آینده خبر میدهد. اینک يك خواب ۱۶۰۰ سال پیش را که گذارش آن با روزگار امروزه بسی نزدیک است، نگارش میدهد.

گذارش خواب

هنگامیکه اسکندر مقدونی بایران چیره شد، اندیشه رهسپاری بهندوستان داشت. کید هندی ده شب خوابهای پریشان دیده به دستوران و دانایان خود بازگو کرد، گذارش آنها ندانستند. یکی گفت مهران نامی است که در شهر خواب و آرام ندارد، خوراکش برگ گیاه است و نشستش با دد و دام، مگر گذارش خوابها را او بداند. کید پرستاده را برمان داد او را پیورد. پرستاده هنگامیکه مهران را می‌بیند و گذارش را میگوید. مهران زبان پاسخ می‌گشاید که بشاه خود بگوی، خرد را یار کن و راه کجی را مجوی پیوسته با دانش همباز باش و کسیکه نگاهی بدست تو ندارد او را مخواه — آن کنسکه خاک را گویا و پینا کرده آزادش به کیتی آورده آزاد باید بزید و آزاد بمیرد، چشم داشتی هم یزد و زیور ندارم این بارگاههای سرد هوا و کرنش های بی‌دستی را گزافه میدانم. هین برو گفتار مرا بشاه برسان و وی را بگوی اگر درخواستی داری خود بجوی. پرستاده باز کشت سفرنگ را بشاه خود گفت. « کید » ناگزیر خود با دانایان به نزد مهران رفتند. در پیشگاه آن مرد آزاد از اسب فرود آمده گفت ای مرد یزدان پرست که در کوه آهنک نشست کرده. اینک بخواب من گوش دار:

چنان دان ده شب آرام پاک و بی‌ترس و پاک بختم. نه اندیشه در دل داشتم و نه در جای خواب کسی با من بود. هر شب تا

بجایگاه خواب خویش می‌رفتم لشکر خواب بر سرم شتاب می‌کرد. نیمه از شب گذشته یکی خانه بزرگی دیدم کاخ مانند که زنده پیل سترگ در اندرون بود و این کاخ در ب آمد و شد نداشت، يك تنگ سوراخی در پیش زنده پیل بود که از روزن آن تن پیل زیان گذشت و خرطوم او بجای ماند —

دوم شب — دیدم تخت شاهی از نشستن تپه مانده و کسی دیگر بر تخت نشست و دل افروز تاج را بر سر نهاد.
سوم شب — نقر کرباسی چارگوش دیدم که چار نیگمرد بدو آویختند و رخ آنان از کشیدن لاجورد شده نه کرباس پاره می‌شد و نه آنها از کشیدن بستوه می‌آمدند.

چهارم شب — یکی مرد تشنه دیدم در لب جویبار همی آب، ماهی بر او می‌ریخت. او گریزان و آب در پی او دوان بود.

پنجم شب — شهری دیدم تمام مردمش ناتندرست و دردمند، يك نفر تندرست در آن شهر پیدا شد همه باحوال پرسی او شتافتند و کرد تندرست را گرفته کوشش میکردند برای او چاره بکنند.

ششم شب — شهری را نزد يك آب دیدم که تمام مردمش کور بوده و بکار خرید و فروش کوشش داشتند و بهم مینگریستند.

هفتم شب — یکی اسب دیدم دو پا و دو سر داشت و به تندی گیاه از زمین بر میداشت و بر تنش راه بیرون شدن نبود.

هشتم شب — سه خم دیدم دو پر آب و يك تپه. دو يك مرد آب برداشتی و به خم تپه ریختی نه آن دو خم تپه می‌شد و نه آن خم پر مینگشت.

نهم شب — یکی گاو فریه دیدم از کوساله نزاری شیر میخورد.

دهم شب — يك چشمه دیدم کردا کرد آن را آب گوارا

فرا گرفته و لب چشمه خشک بود.

اینک سزدگر پاسخ زبان‌گشائی که پس از این در جهان چه پدید خواهد آمد.

مهران گفت: از این خوابها دل بد مدار که نام بلند تو پست نگردد. سکندر آهنگ دیار تو کند. جنگ او را مجوی. تو را چار چیز است که در جهان نیست؛ یکی بهشت روی دخترت، دیگر دانشمندی که راز نهان را با تو گوید، سوم پزشکی که داتده و ارجمند است، چهارم جامی که آب در او ریزی نه از آتش گرم شود و نه از آفتاب و نه از خوردن کم گردد. این چند چیز را نیاز اسکندر کن: بکشور تو کلری نخواهد داشت. هین بشنو گذارش خوابها را:

نخست شب — زنده پیل را که در خانه دیدی و تن پیل بی‌دنگ بیرون شد مگر خرطوم او بجای ماند. تو آن خانه را کیتی شناس و پیل را شاه پیدادگر نیره روان که زین جهان در گذرد و نام زشت او بماند.

دوم شب — که تخت را بی‌کس دیدی و کسی دیگر بر تخت نشست تاج را بر سر نهاد — کاین واژگونه جهان کلرش این است. یکی را از جهان می‌برد و دیگری را دوان می‌آورد. سوم شب — کرباس نفزی دیدی چار پاکیزه مغز باو آویختند نه کرباس پاره می‌شود و نه آنها بستوه می‌آیند. ازین پس یکی نامدار از دشت سواران نیزه‌گذار آشکار شود بدو دین یزدان چارسو شود، تو آن کرباس را دین یزدان شناس و کشنده‌ها پیغمبران زرتشت، موسی، عیسی، محمد، چنانکه دیدی بکرباس آویخته بودند اینان از بهر دین دشمن یکدیگر شوند و بهم آویزند و پروان به پرموده پیشوایان نادان گوش داده خون هم را بریزند. چهارم شب — که دیدی تشنه از آب گوارا گریزان و

آب در پی او دوان است، زمانی خواهد آمد که همگی نادان و دوچار بدبختی باشند. مرد دانشمند بزرگی آشکار شده تشنگان را به آب دانش بخواند کسی او را جوایی نداده و هم گروهی زبان به بدی وی گشایند.

پنجم شب — که دیدی بیمار و ناتندرستان باحوال پرسی تندرست آمدند، زمانی باید که درویش و رنجبر پیش چشم دیناردار خوار شود، همی از بی چیزی گرسنه بماند و دیناردار هیچ باو ندهد و اگر پلاس داشته باشد کوشش میکنند او را بگیرند.

ششم شب — که یکی شارسان دیدی در او کلسانهای بسیار ساخته و بکوری همدیگر را نمی دیدند و بکار خرید و فروش مشغول بودند، زمانی باید که دانا پرستار نادان شود و دانشمندان خوار گردند. مرد نادان را بستایند و همی دروغ گویند و از یزدان آزرم نداشته باشند.

هفتم شب — که اسبی دو سر دیدی با دندان تیز گیاه از زمین بر میداشت و در بدنش راه گندری نبود، زمانی باید که مردم به چیز شاد و خرم شوند و سیری آنها را نشاید. نه درویش و نه دانشمند از آنها بهره نیابد. جز خویشتن کسی را نخواهند.

هشتم شب — دو خم پر آب دیدی، یکی نهی دو نیک مرد آب می ریختند نه آن دو خم نهی می شد و نه آن یکی پر؛ روز کاری باید اگر برای توانگران مانند باران زر سرخ بیارد، همه را پنهان کرده و دل مرد درویش و رنجبر را ریش نماید همی دینارداران یکدیگر بخشند و وام دهند و چرب شیرین زبانی نمایند و مرد درویش خشک لب پریشان روزگار روز را بگذراند نهم شب — که گاوی فریه دیدی از کوساله نزاری شیر میخورد، روزگاری باید که کل درویش رنجبر بیمار ست شود.

از آنها توانگران و تندرستان به‌سختی چیز خواهند نه هرگز در کنج خود گشایند و نه رنج خود را از رنجبر باز دارند. دهم شب — که چشمه را از آب خشک و بگردش آبهای گوارا ایستاده دیدی، از این پس روزگاری پیاید پادشاهی بی دانش بتخت نشیند و ایران سر بسر از رنج او تیره گردد. سپس رادمردی او را بر اندازد و خود بر نارك مهتران افسر شده بتوانائی و سپاه، روزگار خوشی دست دهد — اکنون که روز اسکندر است. «کید» هنگامیکه گذارش خواب را از مهران شنید سر و چشم او را بوسه داد و بآرامگه خویش برگشته و سپاس داور دادگر را بجای آورد. شیراز — سهراب استواری

آرزوهای ما

ایران‌شهر و همت معارف‌پروران

شکی نیست که اساس هر ترقی و سعادت، علم و معرفت است و بس و تا روزیکه اکثریت افراد يك ملت از فیض يك معارف صحیح که ضامن علم و اخلاق باشد بهره‌مند نشود روی نیکبختی نخواهد دید. خدمتی که ددین زمینه اداره ایران‌شهر با تحمل زحمات گوناگون کرده و بعهده گرفته است، بر خوانندگان مجله پوشیده نیست و صفحات مجله و انتشارات گواه آن است. دد شماره نهم مجله دد زیر عنوان «آرزوهای ما» شرحی راجع بمقاصد و آمال خود نوشته يك راه عملی نیز برای پیدا کردن وسایل اجرای آن مقاصد نشان دادیم. خلاصه آن پیشنهاد این بود: